

موضوع بحث ما مربوط به تغییرات و تحولات روابط بین‌الملل و همچنین آخرین تحولات در حوزه منطقه‌ای است. از زمان جنگ فوریه ۲۰۲۲ در اوکراین، به نظری‌رسد وارد دوره‌ای جدید در نظام بین‌الملل شده‌ایم. اگر در دوره پیش از جنگ، یکی از ویژگی‌های اصلی، وجود اجماع میان قدرت‌های بزرگ بود- که در مورد کشور ما نیز گروه ۱+۵ برآمده از همان نگاه و فضا بود- پس از فوریه ۲۰۲۲، عملاً عصر رقابت میان قدرت‌های بزرگ آغاز شد و این رقابت‌ها به تدریج تشدید شده است. این رقابت‌ها در همه ابعاد، بویژه در حوزه نظامی، گسترش یافته و اختلاف نظرها و خصومت‌ها حتی از سطح بین‌المللی به سطح منطقه‌ای نیز کشیده شده است. ما این مقدمه، لطفاً بفرمایید پس از فوریه ۲۰۲۲ در ساختار نظام بین‌الملل و در عرصه بازیگران روابط بین‌الملل چه تغییرات و تحولات عمده‌ای رخ داده که آنها را شاخص و متمایز می‌کند؟

جنگ اوکراین، بی‌تردید یک نقطه شکاف میان قدرت‌های بزرگ بود؛ اما باید در نظر داشت که این شکاف از آن نقطه آغاز نشد، بلکه آن رویداد تنها یکی از مراحل اوج‌گیری این تقابل بود. برای اینکه پاسخ به پرسش شما منسجم‌تر شود، لازم می‌دانم به سه مفهوم کلیدی اشاره کنم که در درک پدیده‌های بین‌المللی به ما کمک می‌کنند.

نخست، مفهوم «تداوم و تغییر»؛ یعنی از یک سو در تمامی سطوح و مباحث روابط بین‌الملل نوعی تداوم مشاهده می‌شود. قدرت‌های بزرگ از پنج قرن پیش تاکنون، همچنان قدرت‌های بزرگ باقی مانده‌اند. در این حال، این مجموعه دچار تغییر نیز شده؛ یعنی برخی دیگر قدرت بزرگ محسوب نمی‌شوند، برخی تازه به جمع قدرت‌های بزرگ پیوسته‌اند و برخی نیز از نظر میزان قدرت، دچار کاهش یا تحول شده‌اند. بنابراین ما هم تداوم قدرت‌های بزرگ و هم تداوم تنش میان آنها را داریم. دو جنگ جهانی اول و دوم نیز در واقع نتیجه همین تنش میان قدرت‌های بزرگ بود، قدرت‌هایی که همگی در یک منطقه جغرافیایی به نام اروپا متمرکز بودند.

مفهوم دوم، «توجه به متغیرهای گوناگون» است. هیچ پدیده‌ای در روابط بین‌الملل از جمله همین جنگ اوکراین را که اشاره کردید نمی‌توان تنها با یک عامل توضیح داد. مثلاً در روایت و ادبیات سیاسی، بویژه در دوران بایدن، معمولاً چنین القا می‌شد که پوئینس عامل اصلی این جنگ است و متغیر اصلی را به شکل شخصی‌تعریف می‌کردند؛ در حالی که واقعیت این است که ده‌ها عامل و متغیر گوناگون در این زمینه دخیل‌اند.

مفهوم سوم، «پویایی» است. منظور از پویایی آن است که متغیرها به‌طور مداوم در تعامل و رفت‌وآمد با ساختارها و کارگزاران قرار دارند. این پویایی دائمی است. شاید اغراق نباشد اگر بگوییم در میان پدیده‌های اجتماعی، کمتر حوزه‌ای به اندازه سیاست و بویژه سیاست بین‌الملل دارای چنین پویایی و تغییرپذیری است.

پس در پاسخ به پرسش شما باید بگویم که روابط میان قدرت‌های بزرگ تحت تأثیر این عوامل همواره دچار فرآز و فرود، تداوم و تغییر بوده است.

با این حال، پایان جنگ سرد در سال ۱۹۹۱ را می‌توان یک نقطه عطف دانست؛ نقطه‌ای که نوعی دوره خوش‌بینی در نظام بین‌الملل آغاز شد و تصور می‌شد دوران جدیدی در روابط میان قدرت‌های بزرگ در حال شکل‌گیری است.

با این همه، این دوره جدید نیز پر از نوسان و پیچیدگی بود. برای نمونه، گروه ۷ به گروه ۸ تبدیل شد؛ به این معنا که روسیه نیز به جمع اعضا پیوست. اما پس از حدود ۱۹ تا ۲۰ سال روشن شد که غرب، روسیه را به‌عنوان عضوی برابر و پذیرفته‌شده تلقی نمی‌کند. چالش‌ها و اختلاف‌نظرها همچنان باقی ماند و در نهایت، تحولات اوکراین نمود بارز همین روند در دل تداوم روابط میان قدرت‌های بزرگ بود. این فاصله زمانی میان ۱۹۹۱ تا ۲۰۲۲، دوره‌ای است بسیار پویا، پرتحول و همراه با فرآز و نشیب‌های متعدد. نکته دوم آن است که در این دوران مشاهده می‌کنیم قدرت‌های بزرگ؛ عمدتاً روسیه، ایالات متحده و قدرت‌های اروپایی بار دیگر وارد نوعی تنش و رقابت مستقیم شده‌اند. البته، در کنار این تغییرات، نوعی تداوم نهادی وجود دارد؛ برخی از نهادهایی که این قدرت‌ها برای کنترل تنش‌ها ایجاد کرده‌اند، همچنان پابرجا هستند، هرچند دچار تحول در کارکرد شده‌اند. یکی از مهم‌ترین این نهادها، شورای امنیت سازمان ملل متحد است. شورای امنیت در واقع نوعی باشگاه

ویژه قدرت‌های بزرگ برای ۵ عضو دائم به‌شمار می‌آید. اگرچه نقش سابق خود در انتخابی غیر دائم هم مهم است. اما در واقع هر کشوری که در این باشگاه به صورت دائمی عضویت دارد، به‌صورت ضمنی در سطح جهانی به‌عنوان قدرت بزرگ شناخته می‌شود.

کشورهایی مانند آلمان با وجود قدرت اقتصادی قابل‌توجه، هنوز عضو دائمی شورای امنیت نیستند؛ ژاپن نیز همین وضعیت را دارد. هر دو کشور طی دو دهه گذشته تلاش کرده‌اند که به این جایگاه برسند.

جالب آن‌که پنج عضو دائم شورای امنیت در برابر اقدام‌هایی که نسبت به حق وتو مطرح می‌شود، این استدلال را مطرح می‌کنند که همین حق وتو در واقع منفذ و کانالی برای جلوگیری از برخورد مستقیم میان قدرت‌های بزرگ بوده است.

تجربه دو جنگ جهانی نشان داد که نوعی هماهنگی میان قدرت‌های بزرگ برای حفظ ثبات بین‌المللی ضروری است. به‌زعم آنان، طی هشتاد سالی که از پایان جنگ جهانی دوم گذشته، هرچند تنش‌هایی میان قدرت‌ها وجود داشته و دارد، اما جنگ جهانی سومی رخ نداده است و البته فرآخ از درست‌با نادرست بودن این استدلال این را نشانه‌ای از کارکرد بازدارنده همین سازوکار می‌دانند.

با این حال، رویداد فوریه ۲۰۲۲ (آغاز جنگ اوکراین) خود نقطه عطفی در عملکرد شورای امنیت به‌شمار می‌آید. از یک سو تداوم ساختار گذشته را می‌بینیم، اما از سوی دیگر، نشانه‌هایی از تغییرنیز قابل مشاهده است. چرا که یکی از اعضای دائم شور، یعنی روسیه، به دلیل اقداماتش در اوکراین مورد محکومیت رسمی آن وجود نداشت. این وضعیت نشان می‌دهد که نهاد‌های برساخانی و حفظ صلح و ثبات داخلی حالی‌که همچنان تداوم دارند، با تغییر فرسایشی کارکردی و مشروعیتی روبه‌رو شده‌اند. امروزه نه‌تنها سازمان ملل متحد به‌طور خاص، با نوعی فرسایش امنیت به‌طور کامل قطع نکرده‌اند. همچنین چین و ایالات متحده نیز درگیر تنش‌های جدی سیاسی هستند، اما در عین حال از نظر اقتصادی بسیار به یکدیگر وابسته‌اند و تعاملات گسترده‌ای در سطوح مختلف دارند.

نکته مهم این است که هماهنگی میان قدرت‌های بزرگ که مثلاً در زمان تصویب قطعنامه ۱۹۲۹ علیه ایران وجود داشت، امروز دیگر از میان رفته است و به نظر می‌رسد احیای آن نیز بعید باشد.

با این حال، این به آن معنا نیست که همه چیز به‌کلی تغییر کرده است؛ بلکه ترکیبی از تداوم و تغییر را شاهد هستیم. درست همان‌گونه که در ماهیت پویای نظام بین‌الملل انتظار می‌رود.

آقای دکتر، یک تحول مهم دیگر نیز رخ داده که توجه ویژه‌ای می‌طلبد و آن تغییر در نقش ایالات متحده است. همان‌طور که می‌دانیم، آمریکا‌یی‌ها پس از فروپاشی شوروی وارد دوره‌ای استثنایی شدند؛ دوره‌ای که شاید در تاریخ روابط بین‌الملل نمونه مشابه نداشته باشد و به آن لحظه *هژمونی کوتاه‌مدت* گفته می‌شود. این هژمونی باعث شد که آمریکا ابده‌های خود را به‌عنوان الگوبرای بسیاری از رقیب‌ای سابق ارائه دهد.

در این دوران، روابط با چین توسعه یافت. گروه ۷ به گروه ۸ تبدیل شد و تغییراتی در حوزه‌هایی مانند جنگ‌های بالکان در دولت بیل کلینتون و طرح‌های نظم نوین جهانی در دوره جرج بوش پدر شکل گرفت. در آن دوره کوتاه، فاصله ایالات متحده با دومین قدرت جهان بسیار زیاد بود، اما با گذر زمان، سطح رقابت میان قدرت‌ها افزایش یافت و هژمونی مستمر برای آمریکا هزینه‌های سنگینی به همراه آورد.

نتیجه، ظهور گرایش‌های انزواگرایانه، حمایت‌گرایانه اقتصادی و تجاری، و حتی گرایش‌های ضد جهانی شدن در میان آمریکا‌یی‌ها بود.

نمونه بارز آن رویکرد در دولت اول دونالد ترامپ (ژانویه ۲۰۱۷) دیده شد و در دولت جو بایدن نیز بویژه در حوزه اقتصادی و تجاری، تا حدی بازتولید شد. در دولت دوم ترامپ،

به نظر می‌رسد آمریکا‌یی‌ها دیگر تمایلی به ایفای نقش سابق خود در شکل‌دهی به نظم جهانی نداشتند؛ نقشی که پیش‌تر آن را به‌عنوان ساختن جهان مطابق منافع ایالات متحده تعریف کرده بودند. این تغییر‌نگرش باعث شده است که دیدگاه آمریکا نسبت به نهاد‌هایی که پس از جنگ جهانی دوم و جنگ سرد ایجاد شده‌اند نیز تغییر کند. در این چهارچوب، دو پرسش مطرح می‌شود؛ این تغییر‌نگرش‌ها چقدر در تغییر نقش آمریکا به‌عنوان یک قدرت بزرگ تأثیر گذاشته است؟ دوم اینکه این تغییر نقش چه تأثیراتی بر ساختار و پویایی نظام بین‌الملل داشته و خواهد داشت؟

ابتدا باید تأکید کنم که برای تحلیل رفتار بین‌المللی ایالات متحده، ریشه‌های داخلی آن اهمیت ویژه‌ای دارند. به عبارت دیگر، رفتار آمریکا در نظام بین‌الملل و واکنش آن نسبت به اقدامات دیگر قدرت‌ها عمدتاً تحت تأثیر شرایط داخلی، گفتمان‌های سیاسی و تنش‌های فکری و شناختی میان نخبگان شکل می‌گیرد. از این منظر، مسائل داخلی ایالات متحده نقش تعیین‌کننده‌ای دارند.

نکته دوم این است که در دوره ۱۹۹۱ تا امروز، سیاست داخلی آمریکا با فرآز و نشیب‌های قابل توجهی روبه‌رو بوده است. دو اردگاه سنتی دموکرات‌ها و جمهوری خواهان در این مدت دچار دگرگونی شده‌اند، هرچند در برخی جنبه‌ها نیز تداوم ساختاری مشاهده می‌شود. در درون هر یک از این اردگاه‌ها، نگرش‌های خاصی شکل گرفته که بازتابی از شرایط داخلی، گفتمان‌های سیاسی و جاه‌طلبی‌های فردی است.

برخی جریان‌ها در آمریکا بر انزواگرایی تأکید دارند و معتقدند کشور به اندازه کافی بزرگ و دارای منابع کافی است و نیازی به دخالت گسترده در امور جهانی ندارد؛ آنها بر تمرکز بر مسائل داخلی و حفظ صلح و ثبات داخلی تأکید می‌کنند. در مقابل، جریان‌هایی هستند که باور دارند بقای کشور و رشد آن مستلزم حضور فعال و مداخله متحد به‌عنوان است. نتیجه این امنیت‌به‌طور خاص، با نوعی فرسایش و ناکارآمدی تدریجی مواجه‌اند. این موضوع محدود به این نهادها نیست؛

بسیاری از نهاد‌های بین‌المللی دیگر نیز دچار همین روند شده‌اند. نکته دیگری که باید به آن اشاره کنم، پیچیدگی روابط میان قدرت‌های بزرگ در شرایط کنونی است. اگر همان پنج عضو دائم شورای امنیت را در نظر بگیریم؛ می‌بینیم که روسیه و ایالات متحده در تنش هستند، اما روابط دیپلماتیک خود را هیچ‌گاه به‌طور کامل قطع نکرده‌اند. همچنین چین و ایالات متحده نیز درگیر تنش‌های جدی سیاسی هستند، اما در عین حال از نظر اقتصادی بسیار به یکدیگر وابسته‌اند و تعاملات گسترده‌ای در سطوح مختلف دارند.

نکته مهم این است که هماهنگی میان قدرت‌های بزرگ که مثلاً در زمان تصویب قطعنامه ۱۹۲۹ علیه ایران وجود داشت، امروز دیگر از میان رفته است و به نظر می‌رسد احیای آن نیز بعید باشد.

با این حال، این به آن معنا نیست که همه چیز به‌کلی تغییر کرده است؛ بلکه ترکیبی از تداوم و تغییر را شاهد هستیم. درست همان‌گونه که در ماهیت پویای نظام بین‌الملل انتظار می‌رود.

با ورود رونالد ریگان به کاخ سفید، نوعی بازگشت به رویکرد قدرت‌مدار و فعال در سیاست خارجی رخ داد. ریگان معتقد بود که آمریکا قوی است

و می‌تواند بازسازی کند و حتی شوروی را شکست دهد. برای تحلیل بهتر این تحولات، می‌توان از مفهوم «حرکت آونگی» استفاده کرد. در واقع، سیاست داخلی و خارجی آمریکا مانند یک آونگ حرکت می‌کند؛ گاهی به سمت انزواگرایی می‌رود و گاهی به سمت فعالیت و هژمونی جهانی. این آونگ در دوره ریگان همراه با موفقیت‌هایی نیز بود، از جمله فروپاشی شوروی، که البته تا حدی تصادفی و غیرمنتظره بود و نیروهای طرفدار هژمونی قدرت گرفتند.

با گذر زمان، این جنبش آونگی ادامه یافت و با پیروزی دموکرات‌ها و شکست جمهوری خواهان در برخی مقاطع، سیاست‌ها و گفتمان‌های داخلی و خارجی آمریکا دچار نوسانات متعدد شد.

پس از دوره‌ای که ریگان رویکرد قدرت‌مدار و فعال در سیاست خارجی را پیش گرفت، دوره جهانی شدن شما اشاره کردید، جهت حرکت آونگ سیاست داخلی آمریکا را به سمت مقابل برد. به عبارت دیگر، جریان‌هایی که معتقد بودند آمریکا نباید به همان شیوه ریگان عمل کند، با بازگشت دموکرات‌ها در قدرت، اثر خود را گذاشتند.

در ادامه، جمهوری خواهان و بوش پسر با رویکردی پرازنش‌شده به صحنه بازگشتند. جرج بوش پسر، پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، با اراده‌ای قوی وارد منطقه شد و هدف داشت که خاورمیانه را دگرگون کند. این تلاش در نهایت موفق نبود و نشان داد که هر گونه تحرک بین‌المللی گسترده تحت تأثیر جنبش آونگی سیاست داخلی آمریکا قرار دارد و خواهد داشت.

در دوره ترامپ نیز، نمی‌توان این‌گونه تصور کرد که اظهارات رئیس جمهوری نمایانگر موضع نهایی آمریکا باشد. در دولت او، یک موزائیک پیچیده از گرایش‌ها مشاهده می‌شود. برای نمونه؛ وزیر امور خارجه، گرایش‌های جدی نومحافظه‌کارانه دارد و معتقد است که مداخله و فشار بر دیگر کشورها راهکار مؤثر است؛ در مقابل، ونس، معاون رئیس جمهوری، گرایش‌های انزواطلبانه دارد. خود ترامپ نیز از ترکیبی از هر دو گفتمان استفاده می‌کند.

استون‌های از این رویکرد را می‌توان در سخنان ترامپ در نشست شرم‌الشیخ مشاهده کرد؛ جایی که او اعلام کرد: «ما آماده‌ایم صلح برقرار کنیم، اما

در دنبال دولت‌سازی و ملت‌سازی نیستیم.» این عبارت‌ها، که پیش‌تر توسط جریان محافظه‌کار مطرح می‌شد، نشان دهنده فاصله‌گیری نسبی از رویکرد نومحافظه‌کاران است.

پس از فروپاشی شوروی، زمینه‌ای برای بازتعریف نقش آمریکا در نظام بین‌الملل فراهم کرد. آن شکست، سوآلات بسیاری در آمریکا ایجاد کرد؛ چرا اصلاً در ویتنام حضور داشتیم؟ چرا باید در آن منطقه دخالت کنیم؟ این پرسش‌ها تأثیر عمیقی بر گفتمان داخلی و سیاست خارجی آمریکا گذاشت. تأثیر جنگ ویتنام و شکست در آن بسیار جدی بود. در فاصله‌ای کوتاه، روابط ایران و آمریکا نیز دچار بحران شد؛ سال ۱۹۷۹ با وقوع انقلاب ایران، آمریکا ایران را از دست می‌دهد و دچار شوک استراتژیک می‌شود و تأثیر گسترده‌ای بر گفتمان‌ها و سیاست‌ها گذاشت. این دوران با تغییر تحولات داخلی آمریکا نیز همراه بود؛ از جمله رسوایی واترگیت در دولت نیکسون، این رخدادها، نیاز به بازسازی سیاسی و اخلاقی در سیاست داخلی و خارجی آمریکا را آشکار کرد. دولت کارتر تلاش کرد سیاست خارجی آمریکا را از منظر اخلاقی بازسازی کند و خب چالش‌های خود را داشت.

با ورود رونالد ریگان به کاخ سفید، نوعی بازگشت به رویکرد قدرت‌مدار و فعال در سیاست خارجی رخ داد. ریگان معتقد بود که آمریکا قوی است

و می‌تواند بازسازی کند و حتی شوروی را شکست دهد. برای تحلیل بهتر این تحولات، می‌توان از مفهوم «حرکت آونگی» استفاده کرد. در واقع، سیاست داخلی و خارجی آمریکا مانند یک آونگ حرکت می‌کند؛ گاهی به سمت انزواگرایی می‌رود و گاهی به سمت فعالیت و هژمونی جهانی. این آونگ در دوره ریگان همراه با موفقیت‌هایی نیز بود، از جمله فروپاشی شوروی، که البته تا حدی تصادفی و غیرمنتظره بود و نیروهای طرفدار هژمونی قدرت گرفتند.

با گذر زمان، این جنبش آونگی ادامه یافت و با پیروزی دموکرات‌ها و شکست جمهوری خواهان در برخی مقاطع، سیاست‌ها و گفتمان‌های داخلی و خارجی آمریکا دچار نوسانات متعدد شد.

پس از دوره‌ای که ریگان رویکرد قدرت‌مدار و فعال در سیاست خارجی را پیش گرفت، دوره جهانی شدن شما اشاره کردید، جهت حرکت آونگ سیاست داخلی آمریکا را به سمت مقابل برد. به عبارت دیگر، جریان‌هایی که معتقد بودند آمریکا نباید به همان شیوه ریگان عمل کند، با بازگشت دموکرات‌ها در قدرت، اثر خود را گذاشتند.

در ادامه، جمهوری خواهان و بوش پسر با رویکردی پرازنش‌شده به صحنه بازگشتند. جرج بوش پسر، پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، با اراده‌ای قوی وارد منطقه شد و هدف داشت که خاورمیانه را دگرگون کند. این تلاش در نهایت موفق نبود و نشان داد که هر گونه تحرک بین‌المللی گسترده تحت تأثیر جنبش آونگی سیاست داخلی آمریکا قرار دارد و خواهد داشت.

در دوره ترامپ نیز، نمی‌توان این‌گونه تصور کرد که اظهارات رئیس جمهوری نمایانگر موضع نهایی آمریکا باشد. در دولت او، یک موزائیک پیچیده از گرایش‌ها مشاهده می‌شود. برای نمونه؛ وزیر امور خارجه، گرایش‌های جدی نومحافظه‌کارانه دارد و معتقد است که مداخله و فشار بر دیگر کشورها راهکار مؤثر است؛ در مقابل، ونس، معاون رئیس جمهوری، گرایش‌های انزواطلبانه دارد. خود ترامپ نیز از ترکیبی از هر دو گفتمان استفاده می‌کند.

استون‌های از این رویکرد را می‌توان در سخنان ترامپ در نشست شرم‌الشیخ مشاهده کرد؛ جایی که او اعلام کرد: «ما آماده‌ایم صلح برقرار کنیم، اما

در دنبال دولت‌سازی و ملت‌سازی نیستیم.» این عبارت‌ها، که پیش‌تر توسط جریان محافظه‌کار مطرح می‌شد، نشان دهنده فاصله‌گیری نسبی از رویکرد نومحافظه‌کاران است.

پس از فروپاشی شوروی، زمینه‌ای برای بازتعریف نقش آمریکا در نظام بین‌الملل فراهم کرد. آن شکست، سوآلات بسیاری در آمریکا ایجاد کرد؛ چرا اصلاً در ویتنام حضور داشتیم؟ چرا باید در آن منطقه دخالت کنیم؟ این پرسش‌ها تأثیر عمیقی بر گفتمان داخلی و سیاست خارجی آمریکا گذاشت. تأثیر جنگ ویتنام و شکست در آن بسیار جدی بود. در فاصله‌ای کوتاه، روابط ایران و آمریکا نیز دچار بحران شد؛ سال ۱۹۷۹ با وقوع انقلاب ایران، آمریکا ایران را از دست می‌دهد و دچار شوک استراتژیک می‌شود و تأثیر گسترده‌ای بر گفتمان‌ها و سیاست‌ها گذاشت. این دوران با تغییر تحولات داخلی آمریکا نیز همراه بود؛ از جمله رسوایی واترگیت در دولت نیکسون، این رخدادها، نیاز به بازسازی سیاسی و اخلاقی در سیاست داخلی و خارجی آمریکا را آشکار کرد. دولت کارتر تلاش کرد سیاست خارجی آمریکا را از منظر اخلاقی بازسازی کند و خب چالش‌های خود را داشت.

با ورود رونالد ریگان به کاخ سفید، نوعی بازگشت به رویکرد قدرت‌مدار و فعال در سیاست خارجی رخ داد. ریگان معتقد بود که آمریکا قوی است



برای تحقق هژمونی، تنها قدرت نظامی کافی نیست؛ بلکه سایر

کشورها باید به

آن باور و اعتماد

داشته باشند.

امروز، بحران

عدم اعتماد

میان آمریکا و

نزدیک‌ترین

متحدانش

مشهود است.

حتی در خلیج

فارس، متحدان

عرب آمریکا

همزمان روابط

گسترده‌ای با

چین و روسیه

دارند



ایران  
Iran Newspaper



سید محمدکاظم سجادیپور، استاد روابط بین‌الملل و واکاوی ساختارهای در حال تغییر و پویا

# عبور خاورمیانه از عصر بد

در عصر فروپاشی نظم پیشین به سر می‌برسیم یا در میانه تولد نظمی تازه‌ایم که هنوز قواعدش شکل نگرفته است؟

این پرسش، نقطه عزیمت گفت‌وگوی مفصل ما با سید محمدکاظم سجادیپور، استاد برجسته روابط بین‌الملل است؛ دیپلماتی آکادمیک که سال‌ها تحولات ساختاری نظام جهانی را از نزدیک رصد کرده است. او در این گفت‌وگو با نگاهی مبتنی بر نظریه و تجربه بر سه مفهوم کلیدی برای فهم وضعیت کنونی تأکید می‌کند: «تداوم و تغییر»، «تعدد متغیرها» و «پویایی ساختارها و بازیگران». از منظر او، اگرچه جهان در حال تغییر است، اما قدرت‌های سنتی هنوز از صحنه حذف نشده‌اند و نهاد‌هایی مانند شورای امنیت، گرچه فرسوده، هنوز نفس می‌کشند و در تلاشند نقش نمادین خود را حفظ کنند.

## گفت‌وگو

هادی خسروشاهین

سردبیر

از همان اولین روزهای جنگ اوکراین در زمستان ۲۰۲۲، جهان دیگر همان جهان سابق نبود. قواعدی که تا پیش از آن بر روابط میان قدرت‌های بزرگ حاکم بود، ناگهان رنگ باخت و نظام بین‌الملل به صحنه‌ای از رقابت‌های شتاب‌گرفته و بی‌پایان بدل شد؛ رقابتی که از انباشت تاریخی تضادها و جابه‌جایی‌های تدریجی در موازنه قدرت سر برآورده بود. در این میان، پرسش بزرگ‌تر آن است که آیا ما

بنیادین در سیاست خارجی آمریکا تلقی کرد. این پرسش‌ها شامل مواردی مانند این است که آیا آمریکا واقعاً باید رهبری جهان را برعهده بگیرد یا خیر. چنین پرسش‌های بنیادین تأثیر قابل توجهی بر نقش جهانی آمریکا داشته و به تبع آن، نظام بین‌الملل نیز تحت تأثیر قرار گرفته است.

به‌عنوان نمونه، روابط دو سوی

اتلانتیک که پس از جنگ جهانی

دوم شکل گرفت، دچار تکانه‌های

مهمی شده است. بسیاری از قواعد

و هنجارهای بین‌المللی که برآمده

از نظام‌های لیبرال دموکراسی

بودند، حتی توسط خود لیبرال

دموکراسی‌ها در دوره‌های اخیر مورد

تردید یا بی‌اعتنایی قرار گرفته‌اند.

نمونه‌ای از این وضعیت، جنگ ۱۲روزه

اخیر است، که در آن آمریکا‌یی‌ها

همزمان با مذاکرات، حمله‌ای را رقم

زدند. با توجه به این تغییر نقش،

به نظر می‌رسد تحولات مهمی در

ساختار و پویش نظام بین‌الملل در

جریان است. شما در گفت‌وگوهای

پیشین خود به نقش افراد در روابط

بین‌الملل اشاره کرده‌اید؛ لطفاً

توضیح دهید که این تأثیر نقش

فردی در تغییرات اخیر چگونه خود

را نشان می‌دهد و چه حوزه‌هایی از

<sup>[1]</sup> در این میان، پرسش بزرگ‌تر آن است که آیا ما

<sup>[2]</sup> در این میان، پرسش بزرگ‌تر آن است که آیا ما